

۶ ژوئن ۲۰۰۰

آیا رژیم ایران سرمایه داری است؟

بحث در باره ی سرمایه داری و درک این مقوله ی پر اهمیت، بحثی روشنفکرانه یا آکادمیک نیست، این بحث به موضع گیری های روزمره ی ما نسبت به اوضاع جاری و بیست سال اخیر ایران برمی گردد، از جمله آن که:

۱. چه شد که مشروطه خواهان شیخ فضل الله نوری را به دلیل مخالفت های سرسختانه اش با انقلاب محاکمه و اعدام می کنند و ۷۰ سال بعد پیروان راستین او قدرت سیاسی را در ایران به طور کامل قبضه می کنند؟
۲. چه شد که این پیروان راستین شیخ فضل الله نوری پس از شصت سال مدرنیزاسیون رضاشاهی و محمد رضا شاهی توانستند به این سادگی به قدرت رسند و نه تنها بخش وسیعی از نیروهای چپ و ملی را به دنبال خود کشند، بلکه بعدا توانستند به راحتی آن ها را تار و مار کنند؟
۳. از آن مهم تر آن که این نیرو چگونه توانست اکثریت بزرگ کارگران، دهقانان، کسبه و تولیدکنندگان کوچک و فقرای شهر و ده را به دنبال خود کشد و از طریق بسیج این نیروها دگراندیشان را سرکوب کند؟
۴. پایگاه این نیرو در زیربنای اقتصادی و روبنای فرهنگی و سیاسی ایران کجاست؟
۵. در عرض بیست سال گذشته چه تحولاتی در بطن جامعه ی ایران صورت گرفته و آن کارگران و دهقانان، آن کسبه و تولیدکنندگان کوچک و آن فقرای شهر و ده و آن حاشیه نشینان چه فکر می کنند و چگونه شد که به همراه آنان روشنفکران جوان مذهبی و متعصب آن روز (رهبران پاسداران، بنیانگذاران وزارت اطلاعات، مهره های کمیته های انقلاب، سرکوب کنندگان دانشگاه و خلاصه متفکرین معمم و غیر معمم رژیم و تئوریسین های سرکوب نیروهای دگراندیش آن روز)، امروز در زندان های رژیم به سر می برند، در روشنائی روز توسط رژیم ترور می شوند و در خطر اعدام و قلع و قمع قرار می گیرند؟
۶. پدیده ی ۲ خرداد چیست؟ آیا یک افسانه است یا یک انقلاب در انقلاب؟ آیا یک ترفند از سوی قدرت حاکم برای حفظ رژیم است؟ یا نشانه بارز آن تحولی بنیانی در بطن جامعه است؟
۷. اگر تئوریسین های سرکوب دیروز، امروز خود در زندان اند، آیا تضاد میان این زندانیان و زندانبانان آن ها یک تضاد باسماه ای و دروغین است، یا تضادی است آشتی ناپذیر که لاجرم باید به نفع یک سوی این تضاد باید حذف شود؟ این تضاد آیا یک خیمه شب بازی است و یا یک درگیری جدی تاریخی؟
۸. به کلام ساده تر، آیا تضاد بین جناح بازار و سرمایه داری صنعتی تنها یک اختلاف میان دو جناح از بورژوازی است و در نتیجه یک دعوی زرگری است و یا به عکس تضاد میان

بازار و سرمایه ی صنعتی یک تضاد آشتی ناپذیر تاریخی است؟ تجار بازار و روحانیون طرفدار آن ها خمیره ی بورژوازی دارند؟ یا به عکس هم منافع مادی آنان ضد بورژوازی است و هم فرهنگ آن ها؟ به سخن دیگر آیا خامنه ای، مصباح یزدی، مهدی کنی، طبسی، ناطق نوری، جنتی، خزعلی و عسگر اولادی (مهره های کلیدی حاکم بر ایران) از سلاله ی جان لاک، آدام اسمیت، کانت، هگل، ماکس وبر، کارل پوپر و میلتون فریدمن هستند یا به عکس اخلاف واقعی شیخ فضل الله نوری اند؟ آیا فرهنگ اینان یک فرهنگ بورژوائی است و یا یک فرهنگ پیش سرمایه داری؟

۹. و بالاخره سوال تعیین کننده ی زیر که پاسخ به همه ی سوالات بالا در بطن آن نهفته است: آیا ایران کشوری سرمایه داری است؟ یعنی آیا ایران از همان خصوصیات زیربنائی و روبنائی سیاسی، حقوقی و فرهنگی برخوردار است که فرانسه، سوئد، انگلیس و آمریکا برخوردارند؟

هستند کسانی، چه در داخل ایران و چه خارج، که می گویند اوضاع ایران چنان بغرنج و پیچیده است که اصولاً هیچ تئوری و نظریه پردازی ویژه ای پاسخگوی پیچیدگی ها و معضلات گذشته و کنونی آن نیست.

به نظر من اما، هیچ تحلیل دیگری جز تحلیل طبقاتی بر پایه ی اصول بنیانی مارکس نمی تواند حوادث بیست سال اخیر – انقلاب بهمن و سیر حوادث بعد از آن تا به امروز – را به طور علمی تفسیر و تعبیر کند.

کلید حل این مساله نیز درک مفهوم سرمایه، تاریخ حرکت سرمایه تا مرحله ی معینی از رشد آن که منجر به پدیدار شدن نظام سرمایه شد؛ تفاوت میان دو مفهوم سرمایه و سرمایه داری؛ تاریخ ظهور سرمایه داری و عملکرد آن در سطح جهانی؛ شیوه ی عملکرد آن در کشورهای مرکزی و اثرات آن بر کشورهای پیرامونی و غیره است.

تا زمانی که این مفاهیم، این تاریخ و این عملکرد جهانی سرمایه داری و اثرات این پدیده ی جهانی بر کشور ما از اوائل قرن نوزده تا به امروز شکافته نشود، درک انقلاب بهمن و آنچه هم اکنون در بطن جامعه ی ایران می گذرد ممکن نخواهد بود.

تردیدی نیست که برای درک عمیق و همه جانبه ی مفهوم سرمایه و تفاوت آن با سرمایه داری ابتدا باید مفاهیمی چون کار، تولید، صنعت، تجارت، ارزش، ارزش اضافی و انواع آن و غیره شکافته شود. در این نوشته ی مختصر اما در درجه ی اول تاکید را بر سیر تکاملی حرکت سرمایه خواهیم گذاشت. دلیل آن که در این جا برای گشودن مفهوم یا مقوله ی سرمایه داری از نوشته های مارکس استفاده می کنم این است که در واقع بدون بهره گرفتن از مقولات کشف شده و یا به کار گرفته شده توسط او اصولاً مقوله ی سرمایه داری نمی تواند قابل فهم باشد. به قول سومبارت (Sombart) اکثر اقتصاددانان بورژوا و حتی نویسندگان تاریخ اقتصاد لغت یا مفهوم سرمایه داری را به طور کلی بی اعتبار می دانند (مانتلی ریویو، سپتامبر ۲۰۰۱، صفحه ۵۰).

سرمایه چیست؟

یکی از نخستین تعاریفی که مارکس از سرمایه می کند از زبان آدام اسمیت و در دستنوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴ او دیده می شود: «سرمایه کمیت معینی از کار انباشته شده و انبار شده است که باید به کار گرفته شود» (۱).

پس سرمایه چیزی نیست جز کار انباشته شده. اما آیا هر نوع سرمایه و هر نوع کاری از نوع سرمایه داری است؟ به هیچ رو چنین نیست. سرمایه به مدت هزاران سال – از زمان مصر، یونان و روم قدیم گرفته تا در میان فنیقیان و یهودیان اروپای قرون وسطا وجود داشته است. سرمایه در عین حال که یکی از اشکال انباشت کار اضافی تولیدکنندگان بلافصل بوده است، اما شیوه ی تولید و انباشت آن به هیچ رو شکل سرمایه داری نداشته است. به سخن دیگر، سرمایه به مدت هزاران سال، به عنوان یکی از اشکال انباشت کار اضافی در شیوه های تولید پیش سرمایه داری – از عشیره ای و قبیله ای گرفته تا برده داری و فئودالی وجود داشته است. طی آن هزاران سال بخشی از کار اضافی آن توده های تولید کننده – علاوه بر کار اضافی که نصیب برده داران، فئودال ها، روسای قبایل و عشایر، روحانیان و دیگر اقلیت و طبقات غیر تولید کننده می شده – به صورت سرمایه نزد تجار و رباخواران جمع می شده است.

بخشی از این سرمایه های انباشته شده، در معدودی کشورها، در شرایط معینی از رشد نیروهای مولده و تجمع یک سلسله شرایط دیگر (از جمله انباشت سرمایه ی کافی در اثر غارت دیگر بخش های جهان و دیگر عوامل پیچیده ی جغرافیائی و فرهنگی)، به عنوان پویاترین بخش انباشت کار اضافی جامعه، وارد صنعت می شود و وسایل تولید تولید کنندگان کوچک و پاکنده را به تصرف در می آورد و سپس طی چند سال بعد به تدریج موانعی را که بر سر راه آن است کنار می زند و یا مقهور خود می کند و بالاخره به عنوان سرمایه ی صنعتی به قدرت فراگیر بازتولید سوخت و ساز اجتماعی تبدیل می شود.

تعریف سرمایه داری و درک واقعی محتوای آن تنها از طریق دنبال کردن سیر تاریخی استحاله ی سرمایه های تجاری، ربائی و کالائی به سرمایه های صنعتی و ظهور نمایندگان یا نموده های شخصی این سرمایه ها به عنوان پویاترین طبقه ای که پیشتاز ابداع و به کارگیری شیوه های نوین و مبارزه با فرهنگ پیش سرمایه داری و حقوق و قوانین پیش سرمایه داری گردیدند امکان پذیر است. محتوای اساسی نوشته های مارکس را می توان در دنبال کردن این سیر تاریخی دید.

شیوه ی تحلیل و روش شناسی مارکس اما شیوه ای است متفاوت با اقتصاد سیاسی کلاسیک و او از همان ابتدا (از هنگام یادداشت برداری های وسیعش در سال ۱۸۴۴) راه خود را از آن ها جدا می کند و می خواهد آنچه را که این اقتصاددانان فرض می گیرند توضیح دهد و یا به عبارتی می خواهد به ریشه ی قضایا پی برد. مارکس این شیوه ی تحلیل خود را در مقدمه ی پر اهمیت گروند ریسسه به تفصیل باز می کند. در تحلیل زیر، ضمن استفاده از این روش کوشش خواهم کرد از بخش دیگری از دستنوشته های اقتصادی مارکس که زیر عنوان نتایج فرایند بلافصل تولید به چاپ رسیدند برای دنبال کردن سیر تاریخی سرمایه استفاده کنم.

نکته ی نخست در تحلیل شیوه ی تولید در هر دوران تاریخی این است که از سه عامل یا حوزه ی فعالیت اقتصادی، یعنی تولید، توزیع و مصرف، تولید جنبه ی تعیین کننده دارد. مارکس در مقدمه ی گروند ریسسه می نویسد:

«نتیجه ای که به آن می‌رسیم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف یکسانند، بلکه عناصر یک کلیت (totality) یا وجوه گوناگون یک وحدت اند. تولید، عامل (moment) غالب، هم در رابطه با خود ... و هم در رابطه با عوامل دیگر است. فرایند [تولید، توزیع و مصرف]، همیشه از نو با تولید آغاز می‌شود. پس هر [شیوه‌ی] تولید معینی [شیوه‌ی] معینی از مصرف، توزیع و مبادله و رابطه‌ی معینی میان این عوامل تعیین می‌کند». (۲)

مناسبات تولیدی، همانگونه که خواهیم دید، از نظر مارکس اثر دیالکتیکی متقابل - و در مقاطعی تعیین کننده - بر شیوه‌ی تولید دارد، اما در دراز مدت و تاریخاً جنبه‌ی تعیین کننده در تحلیل فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی شیوه‌ی تولید است و نه مناسبات تولیدی.

با این مقدمه ببینیم سرمایه‌های تجاری و ریائی از نظر مارکس چه ماهیتی دارند. او می‌نویسد:

«به طور مثال در هند، سرمایه‌ی رباخوار ماده‌ی خام یا ابزار و یا هردو را به صورت وام به تولید کننده‌ی بلافصل می‌دهد. بهره‌ی سرسام‌آوری که این [سرمایه] جذب می‌کند؛ بهره‌ای که صرف نظر از مقدار آن از تولید کننده‌ی اصلی اخاذی می‌کند، ارزش اضافی، منتها با نامی دیگر است. رباخوار با اخاذی کار بلاعوض، [یعنی] کار اضافی تولید کننده‌ی بلافصل، پول خود را به سرمایه تبدیل می‌کند». (۳)

اما آیا رباخوار هندی کار تولید کننده‌ی بلافصل را در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به سرمایه تبدیل می‌کند؟ به هیچ رو چنین نیست. مارکس بلافاصله در همان جا ادامه می‌دهد:

« [رباخوار] اما در خود فرایند تولید - که به شکل سنتی آن ادامه می‌یابد - آنگونه که همیشه صورت می‌گرفته - دخالت نمی‌کند». (۴)

او سپس در مورد سرمایه‌ی تجاری می‌نویسد:

«مثال دیگر سرمایه‌ی تجاری است که به چند تولید کننده‌ی بلافصل جنس سفارش می‌دهد و یا شاید وام‌هائی به صورت مواد خام و غیره یا حتی پول به آن‌ها می‌دهد، سپس محصول آن‌ها را جمع کرده و می‌فروشد.»

در این مورد نیز تاجر در فرایند تولید، که به شکل صنعتی آن انجام می‌شود - دخالت نمی‌کند. یا به قول مارکس: «در اینجا نیز کار به هیچ رو مشمول سرمایه نشده است». (۵)

شمول کار تحت سرمایه چیست؟ کار و تولید زمانی از شکل سنتی (پیش سرمایه‌داری بیرون) می‌آید که سرمایه برای نخستین بار به طور مستقیم در امر تولید دخالت می‌کند. در آن صورت کار مشمول سرمایه می‌شود. مارکس زیر عنوان شمول رسمی کار زیر سرمایه در مراحل اولیه‌ی فعالیت سرمایه‌های صنعتی می‌نویسد:

«فرایند کار، وسیله‌ی فرایند تولید ارزش افزوده (valorization) و خودسازی ارزش افزوده توسط سرمایه می‌شود. فرایند کار مشمول سرمایه می‌شود ... و سرمایه‌دار به عنوان مدیر و گرداننده، در این فرایند دخالت می‌کند. از نظر او [یعنی سرمایه‌دار] این به معنای استثمار مستقیم

کار دیگران نیز هست. این چیزی است که از آن به عنوان شمول رسمی کار زیر سرمایه (Formal subsumption of labor under capital) نام می‌برم.» (۴)

در این مرحله سرمایه دار دیگر به این شکل عمل نمی‌کند که به تولید کننده ی بلافصل وام بدهد و از طریق بهره ی سرسام آور بخشی از کار (کار اضافی) او را اخاذی (سرمایه ربائی) کند و یا جنس سفارش دهد و محصول کار تولید کننده ی بلافصل را ارزان بخرد و گران بفروشد و از این طریق کار اضافی او را به تصرف خود در آورد (سرمایه ی تجاری). بلکه حال سرمایه دار وسائل تولید را نیز از دست تولید کننده ی بلافصل بیرون می‌آورد و چون این تولید کنندگان هیچ سرمایه ای جز نیروی کار خود ندارند تا از طریق به کار انداختن آن امرار معاش کنند، بنابراین سرمایه دار این نیروی کار را خریده و به کار و می‌دارد. این، اولین مرحله ی سرمایه داری است، چرا که سرمایه دار می‌تواند از طریق استثمار مستقیم تولید کننده ی بلافصل سرمایه ی خود را افزایش دهد (valorization).

با این همه، مارکس این مرحله را نیز مرحله ی ویژه ی سرمایه داری نمی‌داند. او در ادامه ی مطلب بالا می‌نویسد:

«[شمول کار زیر سرمایه] شکل عمومی هر فرایند تولید سرمایه داری است، در عین حال اما می‌تواند به شکل خاصی در کنار شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری در شکل پیشرفته اش یافت شود، چرا که گرچه نوع دوم (شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری) اولی را در بر می‌گیرد، اما در مورد بالعکس آن الزاماً صادق نیست [یعنی شمول کار زیر سرمایه می‌تواند در غیاب شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری یافت شود].» (۷)

بدین ترتیب مارکس این مرحله را، مرحله ای که در آن کار مشمول سرمایه شده است؛ استثمار کار توسط سرمایه وجود دارد؛ سرمایه دار صاحب وسائل تولید است و نیروی کار به یک کالا تبدیل شده است، هنوز شیوه ی تولید سرمایه داری نمی‌داند.

حال این سوال پیش می‌آید که اگر مارکس نه تنها سرمایه های تجاری و ربائی را سرمایه های مرحله ی ویژه ی سرمایه داری نمی‌داند، بلکه سرمایه های صنعتی در مرحله ی شمول رسمی کار زیر سرمایه را نیز سرمایه های واقعی نوع سرمایه داری نمی‌شناسد، پس برای او چه عاملی وجه مشخصه و تعیین کننده ی مرحله ویژه ی سرمایه داری است؟ او در همانجا ادامه می‌دهد:

«با این همه [با وجود شمول رسمی کار زیر سرمایه] این تغییر به خودی خود به معنای یک تغییر بنیادی در ماهیت واقعی فرایند کار و روند بالفعل تولید نیست، بلکه برعکس، واقعیت این است که سرمایه کار را آنچنان که می‌یابد زیر شمول خود می‌کشد. به سخن دیگر، فرایند کار موجود را آنچنان که هست، یعنی فرایندی که توسط شیوه ی کار ممکن و متفاوتی تحول یافته است به تصرف خود در می‌آورد.» (۸)

در این جمله ی مارکس دو نکته اساسی نهفته است. نخست آن که تکیه ی بنیادی او نه بر روابط تولید (تسلط سرمایه بر کار)، بلکه بر فرایند کار و شیوه ی بالفعل تولید است. دوم آن که شیوه های تولید پیش از تولید کارخانه ای (یعنی صنایع دستی و کارگاهی) را شیوه ی تولید ممکن (پیش سرمایه داری) می‌داند. او در ادامه می‌نویسد:

«مثال آن صنایع دستی (handicraft) است که شیوه ی کشاورزی هم خوان با اقتصاد خرد و مستقل دهقانی است. اگر پس از تسلط سرمایه تغییری در فرایندهای کار سنتی جا افتاده صورت گیرد، این تغییرات چیزی نیست جز پیامدهای تدریجی شمول کار زیر سرمایه. [یعنی] کار ممکن است شدت بیشتری پیدا کند؛ ساعات کار ممکن است طولانی تر شود؛ ممکن است زیر نظر سرمایه دار نفع طلب پیگیرتر و منظم تر شود. این تغییرات اما به خودی خود تاثیری روی خصلت فرایند واقعی کار و شیوه ی واقعی فعالیت ندارد. این شیوه ی تولید تفاوت چشمگیری با تکامل شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری (تولید کارخانه ای در مقیاس وسیع) دارد. نوع اخیر نه تنها وضع عوامل مختلف تولید را دگرگون می کند، بلکه انقلابی در کل شیوه ی بالفعل کار و ماهیت واقعی فرایند کار به وجود می آورد.» (۹)

به سخن دیگر از نظر مارکس در مرحله ای که شمول کار زیر سرمایه شکل رسمی و نه واقعی دارد، هنوز شیوه ی تولید سرمایه داری واقعی برقرار نیست. و چرا چنین است؟ او در ادامه ی بحث ادامه می دهد:

«نوع اخیر [شمول رسمی کار زیر سرمایه] به مثابه شکلی از اجبار که کار اضافی توسط آن و با طولانی کردن ساعات کار [از کارگر] بیرون کشیده می شود - شیوه ی زور و اجباری که پایه ی آن نه در روابط شخصی تسلط و تابعیت [مثل دوران فئودالی]، بلکه صرفاً در وظائف اقتصادی متفاوت [کارگر و سرمایه دار] است - در هر دو [هم شمول رسمی و هم واقعی کار زیر سرمایه] مشترک است.» (۱۰)

پس رابطه ی کارگر و سرمایه دار در این شیوه ی تولید گرچه تفاوتی عمده با رابطه ی سلطه و تابعیت فئودالی دارد، اما به دلایلی که خواهیم دید هنوز آلوده به نوعی اجبار است که به شکل طولانی کردن ساعات کار و شدت بخشیدن به کار زیر نظارت سرمایه دار نفع طلب ظاهر می گردد. به عبارت دیگر ارزش اضافی که در این شیوه ی تولید (با طولانی کردن ساعات کار) از کارگر بیرون کشیده می شود ارزش اضافی مطلق است.

حال ببینیم شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری چیست؟ مارکس این شیوه ی تولید را زیر عنوان شمول واقعی کار زیر سرمایه (Real Subsumption of Labor under Capital) چنین بیان می کند:

«در فصل III [جلد اول کاپیتال] اهمیت تعیین کننده ی ارزش اضافی نسبی (Relative Surplus Value) را به تفصیل نشان دادیم. این [پدیده] زمانی ظاهر می گردد که هر فرد سرمایه دار برای به دست گرفتن ابتکار عمل برانگیخته می شود؛ آن هم توسط این واقعیت که به محض آن که ارزش فراورده ی ویژه ی او پائین تر از ارزش اجتماعی آن رود و در نتیجه به بهائی بالاتر از ارزش آن فراورده فروخته شود، ارزش و در نتیجه ارزش اضافی برای او به وجود می آید.» (۱۱)

این نکته نیاز به توضیح دارد. می دانیم که رقابت موجب می شود هر کالائی یک ارزش اجتماعی - که عبارت از زمان کار منعقد شده در کالا است - پیدا کند. سرمایه دار برای بالا بردن نرخ سود خود انگیزه ی بسیار قدرتمندی دارد که زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده در کالای خود را دائماً تقلیل دهد یا به عبارت دیگر هزینه ی تولید یا بهای تمام شده ی کالای خود را به حداقل برساند. اگر چنین کند، یعنی بتواند در عین حال کاهش زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده در کالا (کاهش ارزش کالا) آن را به همان

بهای رقباى خود بفروشد، نرخ سود او افزایش می یابد و بر رقبا فائق می آید. آنچه موجب پیشرفت های عظیم و شگرف سرمایه داری شده - و مارکس بیش از هر کس این دستاوردها را با بلاغت هرچه تمام تر بیان کرده - همین انگیزه ی پائین آوردن ارزش کالا، یعنی کم کردن زمان کار اجتماعا لازم منعقد شده در کالا است. دست یابی به این مقصود راهی ندارد جز نوآوری های علمی - تکنولوژیک. از این رو مارکس همانجا برای نشان دادن جنبه ی تعیین کننده ی علم و تکنولوژی و انقلاب صنعتی در به وجود آوردن ارزش اضافی نسبی و گذار از شمول رسمی کار زیر سرمایه به شمول واقعی کار زیر سرمایه بحث مفصلی در باره ی علم و تکنولوژی و اثر تعیین کننده ی آن بر تغییر شیوه ی تولید باز می کند که در آن می خوانیم:

«نیروهای مولد اجتماعی کار، یا نیروهای مولد مستقیما اجتماعی [و] اجتماعی شده ی کار از طریق تعاون به وجود می آیند؛ تقسیم کار در کارگاه، کاربرد ماشین آلات و در مجموع دگرگونی تولید به وسیله ی استفاده ی آگاهانه از علم، مکانیک، شیمی و غیره در جهت اهداف معین تکنولوژی و غیره و مشابهها از طریق افزایش عظیم مقیاس [تولید] همخوان با چنین تکاملی صورت می گیرد (چرا که تنها کار جمعی است که می تواند دستاوردهای عمومی تکامل انسان، چون ریاضیات، را در فرایندهای بلا فصل تولید به کار برد و بالعکس پیشرفت در زمینه ی علوم مستلزم سطح معینی از تولید مادی است). کل این تکامل نیروهای مولد کار اجتماعی شده (در مقایسه با کار منزوی شده افراد) و همراه با آن استفاده از علوم (محصول عمومی تکامل اجتماعی) در فرایند بلا فصل تولید، شکل قدرت تولیدی سرمایه به خود می گیرد.»

به دنبال این بحث در باره ی نقش علم و تکنولوژی در ایجاد شیوه تولید ویژه ی سرمایه داری، مارکس می افزاید:

«اگر تولید ارزش اضافی مطلق بیانگر شمول رسمی کار زیر سرمایه است، در آن صورت تولید ارزش اضافی نسبی می تواند به عنوان شمول واقعی کار زیر سرمایه در نظر گرفته شود.» (۱۲)

مارکس در جای دیگر در همین راستا می نویسد:

«با شروع واقعی کار زیر سرمایه یک انقلاب کامل (و دائما تکرار شونده) در شیوه ی تولید، در بارآوری کار کارگر و در رابطه ی میان کارگران و سرمایه داران به وجود می آید. با شمول واقعی کار زیر سرمایه، تمام تغییراتی که قبلا در مورد کار گفتیم اکنون به واقعیت بدل می گردد. نیروی مولد اجتماعی کار اکنون تکامل یافته و همراه با تولید در مقیاس وسیع کاربرد علم و تکنولوژی صورت می گیرد. تولید سرمایه داری از یک سو خود را به صورت یک شیوه ی تولید خودوند و ایستاده برپای خود (*sui generis*) مستقر می سازد و شیوه ی نوینی از تولید مادی به وجود می آورد که شکل مناسب آن پیش فرض مرحله ی معینی در تکامل نیروهای مولد کار است.» (۱۴)

بدین ترتیب اگر بخواهیم اصول بنیادین دیدگاه مارکس در باره ی شیوه ی تولید ویژه ی سرمایه داری را بر پایه ی نقد اقتصاد سیاسی، شامل گروند ریسسه، تئوری های ارزش اضافی، و کاپیتال فهرست وار برشمریم، به موارد زیر باید اشاره کنیم:

۱. در تعیین فرم‌اسیون اقتصادی - اجتماعی نوع سرمایه داری، از میان حوزه های تولید، توزیع و مصرف، تولید عامل تعیین کننده است. شیوه ی تولید هم تعیین کننده ی شیوه ی توزیع (مناسبات تولیدی) و هم شیوه ی مصرف است؛ مناسبات تولیدی البته اثر دیالکتیکی تعیین کننده ی متقابلی بر شیوه ی تولید می تواند داشته باشد. به طور مثال تضاد میان کار و سرمایه در مقطعی می تواند اثر تعیین کننده ای روی شیوه ی توزیع داشته باشد.

۲. عامل تعیین کننده در تولید، کار سازنده ی انسان و دست بردن او در طبیعت از طریق ابداع و اختراع ابزار جدید و پیشرفت دانش عمومی جامعه، یا در یک کلام علم و تکنولوژی است که محصول عمومی تکامل جامعه است.

۳. جنبه ی تعیین کننده در نیروهای مولد اجتماعی، انسان های مولد است و نه ابزار و وسائل تولید، چرا که این، کار سازنده ی انسان ها (سوژه) روی طبیعت (ابژه) است که خالق این ابزار و وسائل است. در نتیجه، دانش عمومی و شیوه ی برخورد انسان های هر جامعه با نیروهای طبیعت - و ماورای طبیعت - (فرهنگ جامعه) است که تعیین می کند سطح نیروهای مولد یک جامعه تا..... از صفحه ۱۱ تا ۱۳ جا افتاده.....

... انقلاب صنعتی زمانی خود را پشت سر گذاشتند که با تمام قوا از صنایع داخلی و تولید کنندگان کشور خود محافظت کردند.

نکته ی پر اهمیت دیگر در تاریخ نظام سرمایه داری این است که سرمایه های صنعتی از ابتدای ظهور خود گرایش به جهانی شدن داشته اند. به این معنی که گرچه پیدایش این سرمایه ها در اساس شکل ملی داشت و این سرمایه های ملی در رقابت و تضاد با یکدیگر رشد کردند، اما از آن جا که این سرمایه های ملی هیچ حد و مرزی برای گسترش و انباشت خود نمی شناسند و محدوده ی ملی، پاسخگوی این گسترش نیست، از همان ابتدا در جستجوی قلمروهای تازه جهت دستیابی به مواد خام ارزان، کار ارزان و بازار برای فروش فراورده های صنعتی خود و سرمایه گذاری سودآور بوده اند و رقابت ملی این سرمایه ها بر سر تسخیر سرزمین های تازه برای فعالیت خود شکل جهانی به خود گرفته است.

* * * *

از آن جا که چند کشور اروپای غربی، به دلیل شرایط مساعدی که نام بردیم، انقلاب صنعتی خود را پیش از سایر جاهای دنیا پشت سر گذاشتند، سرمایه های این کشورها نیز پیش از کشورهای دیگر شکل جهانی به خود گرفت و قبل از دیگران به فکر قلمروهای تازه جهت کسب حداکثر سود و انباشت سرمایه به راه افتاد.

اثرات (impact) این سرمایه های متحرک بر دیگر بخش های جهان و سرنوشت آن بخش ها موضوع بحث های گسترده ای در جنبش چپ از زمان حیات مارکس و انگلس تا به امروز بوده است. فشرده ترین بیان اختلاف عقیده در این بحث و جدل این است که به نظر برخی (برنشتین، کائوتسکی، بیل وارن و غیره)، اثرات این بخش ها اثری تمدن بخش و پیشرو بوده است. یعنی اگر شیوه ی تولید سرمایه داری به هر دلیل در گوشه ای از اروپای غربی آغاز گردید، این نظام نه تنها به عنون نظامی مترقی و پیش رونده، بلکه به عنون نظامی وحدت بخش، دیگر کشورهای جهان (از جمله کشورهای دارای شیوه ی تولید آسیائی و استبداد شرقی) را به دنبال خود کشاند و این جوامع ایستا و نباتی را به حوزه ی فعالیت سرمایه داری و تحرک، و به دیگر سخن به قلمرو تاریخ پیشرونده ی بشر کشاند.

در برابر این روند فکری، دیدگاه دیگری (لنین، پل باران، هری مگداف، سمیر امین و غیره) وجود دارد که معتقد است دیدگاه مارکس در باره ی تاثیر این سرمایه ها بر دیگر کشورهای جهان جز این بوده و ورود این سرمایه ها به کشورهای نظیر چین هند و ایران را از علل اصلی عدم وقوع انقلاب صنعتی در این کشورها دانسته اند.

تفاوت میان دو خط فکری، از جهت ارزیابی ساخت اقتصادی – اجتماعی کشورهای چون ایران، تفاوتی بنیانی است. خط فکری اول، امپریالیسم را پیشقراول سرمایه داری می داند (بیل وارن) و معتقد است که این سرمایه ها، دیگر کشورها را از مرحله ی پیش سرمایه داری به سرمایه داری کشانده است و از این رو همه ی کشورهای جهان، از سوئد گرفته تا زیمبابوه، از منطق سرمایه داری تبعیت می کنند، یا به عبارتی همه کشورهای سرمایه داری شده اند.

از آنجا که به نظر من دیدگاه مارکس از بنیان با نظر افرادی چون بیل وارن و غیره متفاوت است، در اینجا کوشش خواهم کرد تا جایی که فضا اجازه می دهد اثرات سرمایه های متحرک انگلیسی بر ایران را به عنون نمونه بشکافم تا دریابیم که آیا این سرمایه ها اثراتی تمدن بخش بر ایران داشته اند و یا درست به عکس شیوه ی عملکرد آن ها یکی از موانع اصلی وقوع انقلاب صنعتی در ایران بوده است.

لازم به تذکر است که در باره ی روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ادبیات وسیعی به فارسی وجود دارد. از آنجا که تکیه ی اصلی این نوشته ها بر جنبه ی سیاسی این روابط بوده است، برخی از این تواریخ چنان شکلی به خود گرفته اند که گوئی سفارت انگلیس مرکز توطئه در ایران بوده است. در واکنش به آن تاریخ نویسی، اکنون ادبیات وسیع دیگری در محکوم کردن تئوری توطئه انتشار یافته که در برخی از آنان ایرانیان به عنون ملتی مبتلا به پارانوئیای توطئه معرفی می شوند. اشکال نویسندگان گروه اخیر این است که جنبه ی اقتصادی این سرمایه های متحرک را از نظر دور داشته و در نتیجه از این مساله غافل مانده اند که مامورین سفارت انگلیس به عنون نمونه های شخصی سرمایه های انگلیس چرا باید چنان عمل می کردند که کردند و این که وظیفه ی این مامورین، دفاع از سرمایه های جهانی شده ی انگلیس بوده است و در این راه، در صورت لزوم از انجام هیچ توطئه و جنایتی نیز ابا نداشته اند – ندارند.

برای گشودن مطلب ابتدا نگاهی به ایران دو قرن پیش می کنیم. (۱۶)

به رغم همه ی شکست ها، غارت ها و چپاول ها و کشتارهایی که مردم ایران از قرون پیش از دست مهاجمین خارجی و حکام داخلی متحمل شدند، وضع آن ها چنان بوده است که یک ناظر خارجی پس از گشت و گذار وسیع در کشور، آن را چنین توصیف می کند:

«زارعین کسانی هستند که استبداد حکام بیش از همه بر دوش آنان سنگینی می کند. با این همه، خانه های آنان بسیار مرتب و تمیز و معمولاً مقدار کافی نان گندم، قدری ماست و گاه مقداری سوپ گوشت دار و پلو می توان در آن جا یافت. زن، بچه ها و مرد خانه لباس کافی - گرچه نه چندان قشنگ - به تن دارند ... در واقع دستمزد بالا دلالت بر سود بالای کشاورزی دارد، در عین حال که قیمت مواد غذایی ارزان است.» (۱۷)

ناظر دیگری به نام بنیامین می نویسد: «کارگران می توانند مزد خوبی درخواست کنند، چرا که هم متحرک هستند و هم نیاز به آن ها زیاد است. اتباع شاه زیاد فقیر نیستند. نشانه های فقر شدید در این کشور بسیار نادر است.» (۱۸)

در واقع ایران در در دهه ی اول قرن نوزدهم کشوری است وسیع (هنوز قفقاز و افغانستان از آن جدا نشده) که قادر است انواع گوناگون فرآورده های کشاورزی را به کشورهای دیگر صادر کند و از شمار زیاد و متنوعی از صنایع دستی و کارگاهی برخوردار است که به طور اندام وار (ارگانیک) با بخش کشاورزی آن پیوند خورده و آن را تکمیل می کنند.

اعتبار بین المللی ایران نیز چنان است که ناپلئون اشتیاق فراوانی برای برقرای ارتباط اقتصادی و سیاسی با این کشور نشان می دهد. علاقه به علوم و تکنولوژی جدید نیز - لاقلاً در سطوح بالای مملکتی چنان است که گروهی از مهندسين و تکنيسين های فرانسوی به ایران دعوت می شوند تا کارخانه ی توپ سازی در آن جا برپا سازند و در ضمن ایرانیان را با علوم و تکنولوژی جدید آشنا کنند. این گروه به سرپرستی ژنرال گاردان به ایران می آید و مورد استقبال قرار می گیرد.

در مجموع ایران اوایل قرن نوزدهم گرچه از اروپا عقب مانده است، اما از ژاپن عقب مانده تر نیست و هیچ دلیل داخلی وجود ندارد که بتواند آن را از راهی که ژاپن طی کرد بازدارد (همانگونه که در این هنگام هند از ژاپن - و در زمینه های از انگلیس هم - پیشرفته تر است، هیچ دلیل قانع کننده ی داخلی وجود نداشت که هند نتواند از ژاپن پیشی گیرد. و از این رو مقایسه ی هند، ایران و چین از یک سو و ژاپن از سوی دیگر، کلید پر اهمیتی برای یافتن ریشه های عقب ماندگی است). پرسش آن است که آیا عقب ماندن ایران و هند از قافله ی تمدن دلیل فرهنگی، نژادی یا جغرافیائی داشت؟ آیا به دلیل کم بارانی، استبداد شرقی یا شیوه ی تولید آسیائی بود؟ دنبال کردن عوامل بالا و اثرات مقایسه ای آن در تاریخ ژاپن با چین، هند و ایران بی پایه بودن این تئوری ها را نشان می دهد. این بدان معنی نیست که هریک از عوامل بالا - یا مجموعه ای از آن ها - بر مسیر حوادث تاریخی این کشورها بی تاثیر بوده است. عامل تعیین کننده اما در جای دیگر است. این عامل تعیین کننده، تاثیر جهانی شدن سرمایه های غرب و رخنه ی آن ها در نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور مهماندار است. ممکن است با توسل به قوانین دیالکتیک گفته شود که عامل داخلی در این سرنوشت نقشی تعیین کننده داشته است. در جواب باید گفت که سرمایه های جهانی شده و قوانین عملکرد آن در سطح جهانی، و به ویژه از اواخر قرن ۱۸ به بعد، بسیاری از نقاط جهان را عملاً به حیاط خلوت عملکرد خود بدل کرده بود.

سیر قهقرائی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در واقع پس از شکست نظامی این کشور از روس ها و تحمیل دو قرارداد سنگین گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) به ایران و به ویژه پس از انعقاد قرارداد پاریس (۱۸۵۷) زیر فشار ناوگان نیروی دریایی انگلیس و تهدید آن کشور به اشغال جنوب ایران آغاز می گردد.

اثر منفی این قراردادها تنها با از دست دادن بخش های وسیعی از خاک کشور پایان نمی گیرد. ویرانگر ترین بخش این قراردادها مربوط به تعرفه های گمرکی بود که صنایع دستی و کارگاهی ایران را در برابر فراورده های صنعتی انگلیسی و روسی ضربه پذیر می کرد. طبق این قراردادها فراورده های کشور غالب و تجار آن در ایران از پرداخت تعرفه های گمرکی و مالیات های داخلی (نواقلی) معاف شدند، در حالیکه مالیات های داخلی برای تجار ایرانی برجای ماند. ارواند آبراهامیان پیامدهای چنین قراردادهائی را چنین خلاصه می کند:

«شکست نظامی منجر به دادن امتیازات سیاسی شد؛ امتیازات سیاسی منجر به تسلیم اقتصادی گردید؛ تسلیم (کابیتولاسیون) اقتصادی، راه را برای رخنه ی اقتصادی باز کرد؛ رخنه و نفوذ اقتصادی، با تخریب و نابودی صنایع دستی و کارگاهی موجب از هم گسیختگی اجتماعی گردید.» (۱۹)

بدین ترتیب دولت انگلیس اگر از یک سو قوانین شدیدی در پارلمان می گذراند تا از ورود کالاهای رقیب خارجی به آن کشور جلوگیری کند و نیروی دریایی آن کشور ضامن اجرای این قوانین بود، از همین نیروی نظامی برای گشودن دروازه های دیگر کشورها به روی کالاهای صنعتی خودش استفاده می کرد. در این مرحله از گسترش جهانی سرمایه، قدرت نظامی نقش تعیین کننده دارد. به قول دکتر ابراهیم رزاقی:

«در نخستین مرحله، که سرمایه داری جهانی هنوز در آغاز راه است، از شیوه ی غارت استفاده می کند و با اسلحه ی برتر، مغول وار هرگونه مقاومتی را درهم می شکند و در آن جا که این ابزار کارآمد نیست، با استفاده از برتری ناوگان دریایی واسطه ی کشورها می شود و کالاهای آن ها را با هدف غارت مبادله می کند.» (۲۰)

مارکس اهمیت برتری تجاری انگلیس در این مرحله از رابطه ی غرب با شرق را در **اوان جهانی شدن سرمایه** چنین بیان می کند:

«... امروزه برتری صنعتی، برتری تجاری به بار می آورد، در دوران برتری صنعتی اما، این برتری تجاری بود که برتری صنعتی به وجود می آورد و این است دلیل نقش تعیین کننده ای که نظام مستعمراتی در آن زمان بازی کرد.» (۲۱)

نقشی که مارکس از آن صحبت می کند، عبارت از نقش مستعمرات در **انباشت اولیه ی سرمایه** و فراهم شدن شرایط از طریق آن برای وقوع انقلاب صنعتی در انگلیس است. او در همان جا و در این رابطه می نویسد:

«مستعمرات بازار فروش تولیدات صنعتی را تامین می کردند و از طریق انحصار این بازارها، انباشت سرمایه افزایش می یافت. غنائم به چنگ آمده در خارج اروپا از راه چپاول عریان، به بردگی کشاندن و قتل و کشتار به کشور مادر سرازیر و در آن جا تبدیل به سرمایه می شد.» (۲۲)

انگلیس هیچگاه ایران را چون هند و بسیاری جاهای دیگر به مستعمره ی خود تبدیل نکرد، چرا که به پیشنهاد سر هارفورد جونز، نخستین سفیر خود در ایران، به جای در پیش گرفتن راه اشغال نظامی، راه نفوذ در دربار فاسد ایران از طریق رشوه و نفوذ سیاسی را برگزید و ایران را به یک نیمه مستعمره بدل ساخت. شیوه ی عملکرد سرمایه های انگلیسی در ایران اما تفاوت اساسی با مستعمرات آن کشور نداشت.

هجوم جدید سرمایه های غرب تفاوت کیفی با هجوم های پیشین داشت. به طور مثال مهاجمین گذشته، پس از تخریب و کشتارهای اولیه، در ایران استقرار می یافتند و از آن پس یا تحت تاثیر نهادهای اداری – فرهنگی این کشور قرار می گرفتند و یا خود نهادهای جدید و متفاوتی به وجود می آوردند. اما در اساس همه ی اینان ایرانی می شدند. مهاجم جدید از نوعی دیگر بود و نه تنها از نظر نظامی و فن آوری برتری کامل داشت، بلکه خیال ایرانی شدن نیز نداشت. هدف آن بیرون کشیدن **حداکثر سود** و انتقال آن به **کشور مادر** بود. مهاجمین قدیم با تمام ضرباتی که به ساختارهای اجتماعی – اقتصادی و کشور وارد می کردند، بخشی از جسم این کشور می شدند. مهاجم جدید چون زالویی به تن قربانی خود (کشور **میزبان**) چسبیده و او را دچار خون ریزی مزمن می کرد، بی آن که او را از پای در آورد. مارکس نقش ورود انگلیس به هند را چنین جمع بندی می کند:

«همه ی جنگ های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی ها به عنوان ضرباتی که پی در پی بر پیکر هندوستان وارد شد، گرچه به طور شگفت انگیزی پیچیده سریع و مخرب به نظر می رسند، [اما] از قشر آن [کشور] عمیق تر نرفتند. [در حالیکه] انگلیس تمام بافت هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز به چشم نمی خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی آن که دنیای جدیدی به دست آورد، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می بخشد.» (۲۳)

این تفسیر را به طور کم و بیش دقیقی در مورد ایران نیز می توان به کار برد.

انگلیسی ها پس از نفوذ در دربار و تسلط سیاسی بر ایران، در سراسر قرن نوزده به طور حساب شده ای از هرگونه توسعه ی سیاسی و اقتصادی، که امکان ایجاد شرایط اقتصادی لازم برای وقوع یک انقلاب صنعتی درون جوش را فراهم می کرد، جلوگیری کردند. در واقع محتوای اساسی روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ چیزی جز این نیست.

یکی از خصوصیات نفوذ سیاسی انگلیس در ایران، اتحاد و همکاری آنان با ارتجاعی ترین و تاریک اندیش ترین عناصر جامعه، چه در دربار و چه در میان سران قبائل و عشایر و یا اعیان و اشراف و روحانیون از یک سو، و کینه توزی حساب شده علیه هر فرد خواهان پیشرفت ایران از سوی دیگر بود. انگلیسی ها در دهه ی ۱۸۲۰ با عباس میرزا در آذربایجان به مخالفت برخاستند و در دهه های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ با تمام قوا با اصلاحات قائم مقام فراهانی و امیر کبیر کارشکنی کردند و در شکست آن ها نقش اساسی بازی کردند. آنان در عین حال که از عناصر تاریک اندیش چون آقا خان

نوری و میرزا آغاسی برای رسیدن به صدارت عظمای پشنتیانی کردند، در حذف و نابودی قائم مقام و امیر کبیر نقش موثری بازی کردند. دلیل خشم نمایندگان انگلیس از عباس میرزا و امیر کبیر این بود که این دو برای تامین بودجه ی اصلاحات خود خیال بستن تعرفه گمرکی بر کالاهای روس و انگلیس و گرفتن کمک های علمی - تکنولوژیک از فرانسه و اتریش داشتند. (انگلیسی ها پیش از آن - به دنبال شکست ناپلئون در واترلو - نخستین کاری که کردند فشار بر دربار برای بیرون کردن ژنرال گاردان از ایران بود و در این کار موفق شدند.) بدین سان، به دنبال شکست برنامه های اصلاحی نیمه ی اول قرن، که هدف آن ها شکستن فشارهای سیاسی - نظامی خارجی بود، شاهان قاجار - به ویژه ناصرالدین شاه - به طور کامل تسلیم فشار انگلیسی ها شدند و نوعی برنامه ی اصلاحات در پیش گرفتند که هدف آن تحکیم قدرت دربار در برابر مخالفین داخلی بود. نتیجه ی چنین برنامه ای لاجرم سرسپردگی دربار به نیروهای خارجی و حفظ منافع آنان در برابر منافع ملی ایران بود (برنامه ای که بعدها دقیقاً توسط رضا شاه و محمد رضا شاه دنبال شد).

به دنبال اتخاذ چنین برنامه ای است که از سال های دهه ی ۱۸۷۰ به بعد، نه تنها منابع زیرزمینی و روزمینی ایران به ثمن بخش به خارجیان داده می شود، بلکه استقلال سیاسی این کشور نیز عملاً از میان می رود. سال های ۱۸۷۰ سال هائی است که از یک سو جهان سرمایه داری غرب در یک بحران اقتصادی عمیق فرو رفته و سرمایه هایش سخت به دنبال مفری برای سرمایه گذاری سودآور می گردند و از دیگر سو ناصرالدین شاه، هم برای سفرهای پرخرج خود به اروپا و هم برای جبران کمبود بودجه ی کشور، به دنبال پول نقد می گردد و در نتیجه دست به حراج منابع داخلی کشور و دادن امتیاز به خارجیان می زند. فقط یکی از این امتیازات - امتیازی که شاه در سال ۱۸۷۲ به بارون جولوس روتیر داد - توسط لرد کرزن چنین ارزیابی شده است: این قرارداد «حاوی کامل ترین نوع تسلیم تمامی منابع قلمرو یک پادشاهی به خارجیان است که تاکنون کسی آن را حتی به خواب هم ندیده است». (۲۴)

ماحصل تمام این رویدادها در قرن ۱۹ این بود که ناظران و سیاحتگران خارجی در قرن بیستم - برخلاف آغاز قرن نوزدهم - شاهد فقر گسترده، عدم امنیت اقتصادی - سیاسی و شرایط سخت زندگی، به ویژه در مناطق دهقانی (در بر گیرنده ی اکثریت جمعیت) ایران بوده اند. (۲۴)

انقلاب مشروطه، نخستین حرکت بزرگ و توده گیر مردم علیه استبداد، سلطه ی خارجی و فقر و بی عدالتی بود. پیروزی این انقلاب می توانست سرآغازی برای قدم گذاشتن در راه توسعه ی واقعی اقتصادی و سیاسی ایران باشد. قرارداد پنهانی ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس، تقسیم ایران به مناطق نفوذ آن دو ابر قدرت و اشغال بعدی ایران در جنگ جهانی اول توسط آنان آخرین ضربات را به دست آنان بر این انقلاب بزرگ و استقلال کشور زد و ایران را به ورطه ی یک بحران همه جانبه ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشاند.

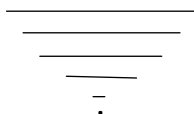
از هم گسیختگی اقتصادی، گسترش قحطی و بیماری های اپیدمیک، تحقیر ملی، طغیان عشایر، عدم امنیت و نظم و امکان تجزیه ی کشور در سال های پس از جنگ اول شرایطی را فراهم آورد که مردم به راحتی حاضر بودند تن به یک حکومت مرکزی قوی و **مردمی قدرتمند** در راس آن بدهند. کمک نظامی سیاسی انگلیس به قدرت گیری رضاخان میرپنج و قدرت گیری دودمان پهلوی به دلایل زیر بود:

۱. قرارداد پنهانی و ثوق الدوله با انگلیسی ها استقلال کشور را از میان می برد و ایران عملاً به یک مستعمره ی انگلیس تبدیل می شد. مقاومت مردم در برابر این قرارداد (پس از برملا شدن آن) می توانست منجر به یک انقلاب تمام عیار دیگر گردد.

۲. کشف نفت در جنوب ایران و به ثمر رسیدن نخستین چاه در سال ۱۹۰۸؛ وجود لوله های نفت و تاسیسات آبادان منافع جدید و پر اهمیتی برای انگلیس و بریتیش پترولیوم در ایران به وجود آورده بود. با بالا گرفتن میزان ناامنی در کشور، **تفنگداران جنوب** و ایل بختیاری به تنهایی نمی توانستند امنیت این تاسیسات را تضمین کنند. تنها یک دولت قدرتمند مرکزی می توانست این نیاز را برطرف کند.

۳. وقوع انقلاب اکتبر در روسیه به راحتی می توانست به راحتی بر ایران اثر بگذارد و **منافع حیاتی** انگلیس را در این کشور به خطر اندازد. انقلاب فوریه ی روسیه و برافتادن تزار پیش از آن کمک بزرگی به ایران کرده بود.

از دیدگاه دولت انگلیس روی کار آمدن یکی از افسران قزاق، یعنی نیروئی که قبلاً در جنوب قفقاز به همراه لشکر دنستر ویل علیه بلشویک ها جنگیده بود، برای حفظ منافع آن کشور در ایران بسیار مناسب بود.



اگر این اصل بنیادین و هستی شناختی (ontological) را بپذیریم که عامل تعیین کننده در تکامل نیروهای مولد یک جامعه انسان های مولد آن جامعه اند که با خلاقیت ها، ابداعات، اختراعات و نوآوری های خود قدرت تولید جامعه را بالا می برند و شیوه ی تولید جامعه را متحول می سازند؛ اگر بپذیریم که پیشرفت علم، هنر، ادبیات، فلسفه و دانش عمومی جامعه بخش جدائی ناپذیری از تولید در قلمرو ذهن انسان ها است و پیشرفت علمی – تکنولوژیک و صنعتی یک جامعه ممکن نخواهد بود جز با آزاد ساختن نیروهای خلاقه ی آن جامعه و این آزادسازی تنها در شرایط توسعه ی سیاسی امکان پذیر است؛ آنگاه می توان به قضاوتی همه جانبه در باره ی مدرنیزاسیون رضا شاهی و محمد رضاشاهی دست یافت و به این راز سر به مهر پی برد که چرا پس از شصت سال مدرنیزاسیون از این دست، پیروان راستین شیخ فضل الله نوری می توانند به این راحتی قدرت سیاسی را در ایران قبضه کنند.

محتوای اصلی مدرنیزاسیون رضاشاهی نه تکیه بر آزادسازی خلاقیت ها و نوآوری های نیروهای داخل، بلکه درست به عکس، تکیه بر زور و سرکوب این خلاقیت ها از طریق برقراری یک دیکتاتوری پلیسی و از میان بردن هرگونه آزادی و آزاد اندیشی؛ حذف باقیمانده های جامعه ی مدنی؛ به بند کشیدن و نابودی بهترین استعدادهای کشور از یک سو، و انجام یک سلسله اصلاحات از بالا در جهت تامین امنیت سرمایه های خارجی و تسهیل حرکت آن ها از طریق یک نظام اداری و آموزشی مدرن، تغییر شیوه ی زندگی مردم و شیوه ی مصرفی آنان در این راستا و در نتیجه وابسته کردن ایران به صنایع و فراورده های صنعتی خارجی و سوق دادن هرچه بیشتر کشور به یک اقتصاد تک محصولی و کاملاً وابسته و تثبیت سلطه ی خارجی بر شاهرگ جدید اقتصادی ایران، یعنی منابع نفت خام، از سوی دیگر بود. ایجاد ارتش، پلیس و دستگاه امنیتی مدرن نه در جهت حفظ منافع ملی ایران، بلکه برای حفظ منافع

خارجی و قدرت خاندان پهلوی و هیات حاکمه ی طرفدار آن در برابر هرگونه مقاومت و مخالفت داخلی علیه این دیکتاتوری ضد مردمی بود.

جنبش ملی سال های پایانی دهه ی ۱۳۲۰ و اوایل دهه ی ۱۳۳۰ دومین حرکت عظیم و توده گیر مردم ایران برای رها ساختن توان بالقوه و سرکوب شده ی یک ملت زیر بار سنگین سرکوب خاندان پهلوی و سلطه ی حامیان خارجی آن ها بر ایران بود.

عمق گیری این جنبش ملی با گسترش آزادی و دموکراسی و در نتیجه ی آزاد کردن توانائی ها و خلاقیت نیروی انسانی داخل؛ با جلوگیری از ورود بی بند و بار کالاهای تجملی و دیگر کالاهای غیر ضروری و حمایت از صنایع کوچک و متوسط داخلی؛ با بسیج و تخصیص عقلانی منابع مادی و انسانی کشور در جهت توسعه و تکامل پایه های یک صنعت درون جوش و به ویژه با حمایت از کشاورزی ایران و به وجود آوردن خود کفائی غذایی، می توانست رهنمون ایران به سوئی با ماحصل نوعی انقلاب صنعتی و توسعه و پیشرفت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقل باشد. چنین اتفاقی اما برای هیات های حاکمه ی آمریکا و انگلیس قابل تحمل نبود، و از اینرو هیات های حاکمه ی این دو کشور – به ویژه صاحبان کارتل نفت – تصمیم به سرنگونی دولت دکتر مصدق گرفتند.

دولت های آمریکا و انگلیس برای انجام کودتای ۲۸ مرداد و برانداختن دکتر مصدق بازهم بر مجموعه ای از ارتجاعی ترین و تاریک اندیش ترین نیروهای داخلی تکیه کردند؛ مجموعه ای مرکب از پیروان راستین شیخ فضل الله نوری و وطن فروشان مرتجعی چون شاه، اشرف، فضل الله زاهدی، برادران رشیدیان و امثال آنان. (۲۵) به سخن دیگر، سرمایه های جهانی شده مطابق با سرشت خود و با تابعیت از قوانین بی امان انباشت این سرمایه ها، با ارتجاعی ترین نیروهای داخل علیه نیروهای ترقی خواه متحد شدند تا از پیشرفت ایران به سوی نوعی سرمایه داری مستقل و درون زا، همراه با آزادی و دموکراسی و جامعه ی مدنی و بورژوائی جلوگیری کنند و این کار را به بهانه ی مبارزه با کمونیسم انجام دادند. این سیاست نه تنها در ایران، بلکه در گواتمالا، برزیل، اندونزی، شیلی، کنگو و ده ها کشور دیگر آسیائی، آفریقائی و آمریکای لاتین نیز پیاده شد.

برنامه ی مدرنیزاسون متعاقب این کودتاها – که در این هنگام دولت آمریکا رهبری اجرای آن ها را بر عهده گرفته بود و والت راستو (Walt Rostow) نظریه پرداز اصلی آن بود – در تطابق با مرحله ی جدید گردش سرمایه در سطح جهانی بود که به قول دکتر ابراهیم رزاقی:

«در مرحله ی سوم با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در سطح مستعمرات [و نیمه مستعمرات] و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب بندی جدید بین المللی و عدم امکان اعمال شیوه های استعماری، روش های نو استعماری در پیش گرفته می شود. صدور سرمایه چه به صورت سرمایه گذاری مستقیم و سپس پرداخت وام و کمک به کشورهای جهان سوم تقسیم کار بین المللی را تعمیق می بخشد در مرحله ی چهارم با گسترش مقاومت و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده و به دلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه جهان سوم به صنعتی شدن به عنوان عاملی برای رهایی با هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات [و نیمه مستعمرات]، ایجاد صنایع وابسته ی مصرفی، برخورداری از امکانات جدید، حمل و نقل و ارتباطات جهانی، زیر سلطه ی شرکت های فراملیتی در مستعمرات [و نیمه مستعمرات] سابق مجاز دانسته می شود.

ایجاد این صنایع الگویی تولید و مصرف وابسته را در جهان سوم گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را، که وابستگی به مواد اولیه ی صنایع مصرفی، قطعات، ماشین آلات و تکنولوژی می باشد به وجود می آورد.» (۲۶)

پیاده کردن چنین برنامه هائی در ایران - محتوای اصلی انقلاب سفید - دارای مشخصه های زیر بود:

۱. سرکوب و قلع و قمع پلیسی هرگونه ندای آزادی خواهی و در نتیجه خشکاندن ریشه ی خلاقیت ها، ابداعات و نوآوری های اصیل و واقعی در کشور و در عوض موجب شدن سیل فرار مغزها به دیگر کشورها - اکثرا به کشورهای عامل و حامی دیکتاتوری های شبه فاشیستی چون آمریکا و انگلیس؛

۲. بازکردن دروازه های کشور به روی کالاهای ساخته شده و نیمه ساخته ی کشورهای اصلی سرمایه داری و در نتیجه از میان بردن امکان تکامل صنایع دستی و کارگاهی داخل به صنایع کارخانه ای که می توانست زمینه ساز اصلی رشد صنعت و تکنولوژی درون زا و مستقل کشور باشد؛

۳. عدم حمایت از کشاورزی داخلی در جهت خودکفائی غذایی و در نتیجه لطمه خوردن به کشاورزی صنعتی و تخصیص بخش های وسیعی از زمین های زیر کشت به تولید فرآورده های صادراتی ارزان قیمت به بازار بین المللی (سد سازی و ایجاد شرکت های کشت و صنعت) و خانه خرابی میلیون ها دهقان و راهی شدن آن ها به سوی شهرها؛

۴. گسترش جاده ها، فرودگاه ها، بنادر، هتل ها، آسمان خراش ها و وسائل ارتباطی راه دور در جهت تسهیل داد و ستد کالاهای خارجی و فعالیت های تجاری عوامل داخلی و خارجی شرکت های فراملیتی؛ گسترش صنایع مونتاژ به منظور تکمیل کالاهای نیمه ساخته ی خارجی با کار ارزان داخل و گسترش بازار این کالاهای؛ و از همه مهم تر گسترش معادن و تولید مواد خام اولیه - در درجه ی اول نفت خام - و تبدیل اقتصاد کشور به اقتصادی تک پایه که محتوای اساسی آن فروش نفت خام خرید اسلحه و دیگر فرآورده های صنعتی کشورهای اصلی سرمایه داری است؛

۵. به وجود آوردن یک اقتصاد پررونق و یک طبقه ی متوسط از این طریق که بخشی از مواهب فروش سرسام آور نفت خام و اقتصاد کاملا وابسته نصیب آن ها می شد و خریداران کالاهای وارداتی از کشورهای اصلی سرمایه داری بودند؛

۶. گسترش فرهنگ مصرفی، تجمل پرستی و پائین تنه ای و تحقیر فرهنگ و هنر داخلی و زوال تدریجی آن که تکمیل کننده ی چنین اقتصادی پررونق بود.

این ها چکیده ی دست آوردهای انقلاب سفید شاه و توسعه ی اقتصادی او بعد از کودتای ۲۸ مرداد و به ویژه پس از انقلاب سفید شاه و مردم بود. صنایع مادر برپا شده توسط شاه، مانند صنایع فولاد اهواز، ماشین سازی اراک، تراکتور سازی تبریز، نوب آهن اصفهان و مس سرچشمه که قرار بود زیربنای یک اقتصاد صنعتی را به وجود آورد. این ها چون اساسا چنین هدفی نداشتند و پروژه هائی

نمایشی برای خرج کردن بقیه ی پول نفت بود، و طبیعتا اکثرا ضرر می دادند و می بایستی با کمک مالی دولت سرپا نگه داشته شوند و در نتیجه مطلقا از قوانین سوددهی سرمایه داری طبیعت نمی کردند. این ها در اساس وسیله ای بود برای شاه تا بتواند ادعا کند که کشور به سوی **دروازه های تمدن بزرگ** روان است. شاهدان عینی این **کارخانجات** می دانند که اگر یک پیچ و مهره آن ها خراب می شد، آن ها را باید با چه قیمت سرسام آوری از خارج وارد می کردند. چرا؟ چون **صنایعی** از این دست – به خلاف صنایع موجود در کشورهای اصلی سرمایه داری – هیچ گونه پیوند اندامواری (ارگانیک) با دیگر صنایع و با سطح دانش و تکنولوژی و قدرت تولیدی جامعه ندارد و کشور اساسا فاقد **صنایع صنعتی کننده** است. به سخن دیگر این نوع **صنایع** صرفا اعضای پیوندی نامانوسی به جامعه بودند که لاجرم این بدن روزی آن ها را **دفع** می کرد – و کرد. (دیدیم که بیشتر این **کارخانجات** به آهن پاره بدل شدند.)

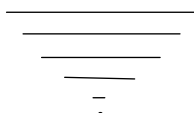
محتوای بنیانی این **مدرنیزاسیون** و هدف اساسی آن از دید **سرمایه های جهانی شده** ادغام بخش های هرچه وسیع تری از جهان در **بازار جهانی** به رهبری چند کشور اصلی تولید کننده – زیر هژمونی کشور عامل کودتا و حامی آن ها؛ **جهان سومی** کردن بخش های هرچه بزرگتری از جهان در **تقسیم کار بین المللی** و تبدیل این بخش های وسیع به منبع تولید مواد خام اولیه ی صنعتی و کشاورزی و کار ارزان برای کشورهای اصلی تولید کننده و بازار فروش کالاهای صنعتی کشورهای اخیر و **حفظ برتری کامل علمی، صنعتی و تکنولوژیک** و تمرکز مدیریت طرح و برنامه ریزی **تولید** در این کشورها است.

در این نوع **مدرنیزاسیون**، گرچه **روابط و مناسبات کالائی** برای تسهیل حرکت سرمایه های خارجی و فراملیتی وسیعا گسترش می یابد، اما در پشت جزایر پرزرق و برق صنایع و خدمات وابسته دریائی از **شیوه های تولید بیش سرمایه داری** به صورت تحقیر شده و توسری خورده به حیات خود ادامه می دهند – از تولید عشیره ای و قبیله ای گرفته تا میلیون ها کارگاه کوچک و متوسطی که با ابزار سنتی کار می کنند؛ از میلیون ها دهقانی که با وسایل سنتی روی زمین های دیم کار می کنند و اغلب برای قطره ای باران چشم به آسمان دارند تا صنعتگران دستی مناطق شهر و روستا؛ از میلیون ها کسبه ی سنتی و بازاری که برای «حلال کردن» نان خود خمس و نکات و حق امام می پردازند و به حج می روند تا سلف خران و رباخواران زالو صفت شهر و ده

این نوع **مدرنیزاسیون فرهنگ** همسو با چنین **زیربنای** پر تناقضی را به وجود می آورد، به این معنی که در پشت جزایر پر زرق و برقی از فرهنگ مدرن، دریائی از فرهنگ تحقیر شده و توسری خورده ی سنتی در اعماق جامعه به حیات خود ادامه می دهد – از روابط قومی و قبیله ای و عشیره ای گرفته تا روابط شاگرد و استادی؛ از دعا خوانی دسته جمعی به همراه آخوند محل گرفته تا روضه خوانی و سینه زنی و زنجیرزنی؛ از مراسم حج و رابطه ی تنگاتنگ بازاری ها با روحانیون گرفته تا تمام روابط در هم پیچیده ی سنتی خانوادگی و شیوه ی لباس پوشیدن و خوردن و نوشیدن و ازدواج و طلاق و پیروان شیخ فضل الله نوری در چنین فضا و محیطی به حیات خود ادامه می دهند و منتظر فرصت برای گرفتن قدرت می مانند.

پارادوکس (تناقض پیچیده ی) انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را نیز باید در این واقعیات ملموس جامعه و این نوع **مدرنیزاسیون** جستجو کرد. علت قوت گیری پیروان راستین شیخ فضل الله نوری را فقط در **کاریمای رهبر انقلاب** یا زیرکی سیاسی او نمی توان یافت. در جستجوی علت آن باید به اعماق جامعه ی ایران توجه کرد. تردیدی نیست که شرایط بین المللی به قدرت گیری آنان کمک شایانی کرد: بحران

سرمایه داری و سوسیالیسم واقعا موجود؛ طرح آلترناتیو نه شرقی نه غربی و اوج گیری بنیادگرائی مذهبی در سطح جهانی؛ تشخیص و تعیین پیروان شیخ فضل الله نوری از سوی امپریالیسم (کنفرانس گوادالوپ) به عنوان کم خطرترین آلترناتیو پس از سقوط شاه برای حفظ منافع دراز مدت خود در منطقه و صاف کردن جاده برای قدرت گیری سریع آن ها در جهت سرکوب نیروهای ترقی خواه و جلوگیری از عمق گیری انقلاب با وجود این، چنین نیروئی، از آنان در دریائی از عقب ماندگی در زیربنای جامعه و روبنای فرهنگی آن، یعنی از اعماق جامعه ی ایران سر برآورد.



انقلاب ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ سومین حرکت عظیم علیه دیکتاتوری، سلطه ی خارجی و بی عدالتی در عرض کمتر از یک قرن بود، و از آنجا که خواست های اساسی انقلاب مشروطه، چه در دهه ی اول قرن و چه در سال های میانی آن - به دلیل همدستی و همکاری ارتجاع داخلی با قدرت های سرمایه داری جهانی - به شکست کشانده شده بود، و شعارهای آن نیز استقلال، آزادی و حکومت جمهوری باقی ماند.

تناقض کم نظیر این انقلاب اما، همانگونه که اشاره شد در این واقعیت متبلور می شد که جنبش از یک سو جنبه ای عمیقا مردمی و فراگیر داشت و بیش از ۹۰٪ از توده های مردم از هر قشر و طبقه ای را در بر می گرفت، از سوی دیگر اما به دلیل عدم شکل گیری یک بورژوازی بومی قدرتمند، استخواندار، استوار و مستقل از یک جانب و طبقه ی کارگری قدرتمند، استخواندار، استوار و مستقل از جانب دیگر (به دلیل نوع مدرنیزاسیونی که اسم بردیم) و به دلیل مجموعه ای از شرایط دیرپای داخلی (عقب ماندگی فرهنگی عمومی جامعه) و شرایط مساعد بین المللی که نام بردیم، نمایندگان شیوه های تولید پیش سرمایه داری - چه در زیربنای جامعه و چه به ویژه در روبنای فرهنگی آن - به راحتی توانستند از کاریزما، سابقه ی بی لکه و زیرکی سیاسی رهبر خود بر شعارهای این انقلاب عظیم سوار شده و بورژوازی بی استخوان و چپ وابسته و عقب مانده ی ایران را - که خود هردو عمیقا آلوده به فرهنگ پیش سرمایه داری ایران بودند - به دنبال خود کشد و سپس با بسیج توده های وسیع مذهبی این نیروها را یک به یک از میدان به در کرده و تار و مار کند و قدرت خود را تحکیم بخشد.

نکته ی تاریخی پر اهمیت دیگر که در مورد جامعه ی ویژه ی ایران نباید از نظر دور داشت این است که سلاله ی شیخ فضل الله، لااقل از انقلاب مشروطیت به این سو، به عنوان نیروئی بیرون از حکومت - و در تعارض با آن - مدعی گرفتن قدرت سیاسی بوده است. از آن جا که قدرت روز - به ویژه در دوران سلطنت پهلوی - هم دست نشانده ی منافع خارجی و حافظ منافع آنان و هم تجسم یک دیکتاتوری پلیسی بوده اند؛ این نیرو در چشم توده های وسیع مردم - توده هائی که در دریای عقب ماندگی های جامعه چه در زیر بنا و چه در روبنای فرهنگی آن غوطه ور بودند - به عنوان نیروئی ضد دیکتاتوری و ضد سلطه ی اجنبی شناخته شده و از این رو نه تنها مشروعیت آسمانی، که مشروعیت

زمینی داشتند. بی دلیل نیست که اینان از جنبش مشروطه به این سو همیشه قادر به بسیج توده ها و دخالت سیاسی در سرنوشت سیاسی کشور بوده اند.

نکته ی پر اهمیت دیگر در این رابطه آن که از جنبش مشروطه به این سو، نه اعتقاد مذهبی به عنوان یک روند فکری یکدست مطرح گردیده و نه روحانیون به عنوان یک کاست یا یک قشر یکدست عمل کرده اند. در انقلاب مشروطه شیخ فضل الله به عنوان نماینده و نمود شخصی نیروهای پیش سرمایه داری جامعه، راست افراطی و رادیکال سیاسی را نمایندگی می کرد و با تمام قوا - همسو با روسیه ی تزاری - در برابر فکر مشروطیت (انقلاب بورژوائی) ایستاد؛ بهبهانی و طباطبائی به عنوان روحانیون اعتدالی در ابتدا با انقلاب همراهی کردند، اما با عمق گیری آن در برابرش ایستادند، در حالیکه خیابانی به عنوان یک دموکرات رادیکال در تبریز به دست روس ها به دار آویخته شد.

در جنبش ملی دهه ی ۱۳۳۰، پیروان شیخ فضل الله (بروجردی، بهبهانی و کاشانی) علیه مصدق و جنبش مردم قد علم کردند و با دربار و دولت های آمریکا و انگلیس در برانداختن دولت دکتر مصدق همکاری کردند، در حالی که آیت الله زنجانی و طالقانی با جنبش ملی ماندند و روحانیون دیگری چون آیت الله برقی جزو طیف دموکرات رادیکال قرار گرفتند.

وجه تمایز انقلاب ۵۷ نسبت به دیگر جنبش های قرن بیستم و آنچه این انقلاب را پدیده ای منحصر به فرد در تاریخ ایران می کند این است که جناح راست و رادیکال مذهبی (پیروان شیخ فضل الله) توانستند با زیرکی سیاسی کم نظیری مخالفت و تضاد با حاکم زمان را - حاکمی که نماد دیکتاتوری، وابستگی، بی عدالتی اجتماعی و فساد بود - با خواست واقعی مردم، یعنی استقلال، آزادی و حکومت جمهوری همسو و این همان جلوه دهند، در حالیکه مخالفت و تضاد اصلی آن ها با حکومت پهلوی تضاد با جنبه های پیشرو و مظاهر مدرنیزاسیون آن بود و نه جنبه دیکتاتوری و وابستگی آن.

بدین ترتیب، مجموعه ای از عوامل عقب ماندگی فرهنگی جامعه، ضعف نیروهای سیاسی ملی و چپ و شرایط خاص بین المللی در آن مقطع زمانی جاده را برای راهبری این نیروی پیش مدرن (پیش سرمایه داری) صاف و به قدرت گیری آن کمک کرد.

قدرت گیری این نیروی راست افراطی اما پیامدهای به غایت مهم تر دیگری را به دنبال آورد. این نیرو که تا به حال با حکام دیکتاتور، وابسته و فاسد به مخالفت برخاسته و با آن ها مبارزه کرده بود و از اینرو جایگاه مستحکمی در صف انقلابیون داشته و تقدس خود را در چشم مردم حفظ کرده بود، اکنون به قدرت رسیده و مردم مجال آن را پیدا کرده بودند که به ماهیت واقعی آن پی ببرند. به سخن دیگر، این نیرو که تا به حال خود را در لابلا و منافذ عمیق جامعه پنهان کرده و زیر پوشش مبارزه علیه ظلم به توده های مردم و عده ی بهشت داده بود، اکنون - برای نخستین بار در تاریخ مدرن - بر آریکه ی قدرت نشسته و جائی برای پنهان شدن نداشت.

اگر معضل بسیار پیچیده و دردناک جامعه ی ایران (علل عقب ماندگی آن) را به آسه ای پر چرک تشبیه کنیم که در جنبش های پیشین، مردم با نیشتر زدن به آن می خواستند علاجش کنند، انقلاب ۱۳۵۷ چون چاقوی جراحی عمل کرد و این آسه را سراسر شکافت و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت کننده اش بیرون ریخت.

به رغم تمام تفاوت های چشمگیر انقلاب با جنبش های توده ای پیشین، همانگونه که اشاره شد، خواست های مردم (استقلال، آزادی و حکومت جمهوری) عوض نشده بود. خواست رهبری جدید اما چیزی تقریباً به طور کامل مقابل این خواست ها بود. خواست مردم پیشرفت به جلو و رفتن به سوی یک مدرنیته ی واقعی بود؛ خواست حکام جدید اما عقب کشیدن جامعه به ۱۴۰۰ سال پیش – یا لااقل به دوران ماقبل مشروطه – و نفی دستاوردهای مردم در چند دهه ی قبل از انقلاب بود. به همین دلیل نیز تنش میان نیروی راست افراطی به قدرت رسیده از یکسو و مردم از دیگر سو، از همان ماه های اول انقلاب به شکلی خونین آغاز شد.

طنز روزگار (دیالکتیک تاریخ) – طنزی که باز هم شکلی منحصر به فرد داشت – اما در این بود که نیروی به قدرت رسیده ی جدید از همان ابتدای حاکمیت خود به عنوان نمونه ای منفی، تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع یک جهش بزرگ فرهنگی در جامعه شد. به سخن دیگر اگر در عصر روشنگری بزرگانی چون ولتر، روسو، دیدرو و هولباخ به عنوان نمونه هائی مثبت، انقلاب فرهنگی بزرگی در اروپا به وجود آوردند، پیروان شیخ فضل الله اکنون این نقش را به عنوان نمونه هائی منفی بازی می کردند. یعنی هرچه رژیم در عقب کشیدن بیشتر جامعه به تاریکی های قرون وسطی تقلا می کرد، عشق مردم به روشنائی بیشتر می شد. و این بار آثار این عشق به آزادی و دموکراسی – برخلاف گذشته – به هیچ رو به گروه ها و اقشار **منورالفکر** محدود نماند، بلکه به اعماق جامعه نفوذ کرد.

بدین ترتیب رژیم حاکم جدید اگر از نظر سیاسی - فرهنگی خیال کشاندن جامعه به قرون وسطی را داشت و در راستای چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه ی تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، در عمل اما خواست های دموکراتیک مردم چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت. رژیم از یک سو خیال ایجاد جامعه ای به صورت یک **امت مسلمان**، مطیع و یکدست را داشت؛ از سوی دیگر اما به عنوان **نماینده ی مستضعفین** نزدیک به ۴۰٪ از صندلی های دانشگاهی را به خانواده ی شهدا و مستضعفین اختصاص داد، مناطق دهقانی را جاده کشی کرد و با دادن برق به آن ها رادیو و تلویزیون را به دهات برد و بعد هم **دانشگاه آزاد** را – که قرار بود قشر بوروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند – به اقصی نقاط کشور برد و در نتیجه در همان ده پانزده سال اول بیش از ۹۰٪ از جوانان زیر ۲۵ سال با سواد شدند و بسیاری از شهرک ها و دهات صاحب **دانشگاه** و دانشجو شدند.

سیاه پوشی و نبود تفریحات زمان شاه جوانان را به سوی کوه نوردی و ورزش کشاند و جلوگیری از ورود فیلم خارجی جهشی بزرگ در صنعت فیلم سازی ایجاد کرد؛ دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم عشق به آزادی های مدنی را شعله ور ساخت و ترس از اظهار عقیده ی شخصی، سیل ترجمه های آثار خارجی را به دنبال آورد. سخت گیری در رابطه ی دختر و پسر در بیرون، رابطه ی این دو را در منزل نزدیک تر کرد، منع نوشیدن و پوشیدن هرچه بیشتر شد، تخصص در پرورش نوشیدنی ها بیشتر و لباس ها رنگین تر شد؛ هرچه صدای بلندگوهای رسمی بلندتر شد، کنجاوی برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد؛ هرچه سخت گیری در نمایش فیلم های **ممنوعه** شدیدتر شد، بازار سیاه فیلم های **قییحه** گسترده تر شد و هرچه شعارهای **ضد امپریالیستی** رژیم بلندتر و ریاکارانه تر شد، علاقه ی مردم به مظاهر **شیطان بزرگ** سرمایه داری بیشتر شد.

رژیمی که وعده ی بهشت به مردم داده بود، در عمل زندگی را برای مردم به جهنم واقعی بدل کرده بود و از اینرو هرچه برنامه های سیاسی آن (گروگانگیری و جنگ ویرانگر هشت ساله) و برنامه های اقتصادی اش با شکست های سخت تری روبرو می شد، گروه بیشتری از مردم از آن روی بر می گرداندند.

اگر رژیم به دلیل وجود تناقض های حل ناشدنی میان وعده ها و عملکردش هر روز منزوی تر شده و در آن شکاف می افتاد، در پائین توده های وسیع تری از مردم آگاه تر شده و در برابر آن می ایستادند. به سخن دیگر، اگر جامعه در بیرون ظاهری آرام داشت و فقط گهگاه شورش های خود به خودی در اینجا و آن جا صورت می گرفت که سریعاً سرکوب می شد، در بطن جامعه یک انقلاب واقعی در حال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهی انسان ها، در بالا رفتن آگاهی سیاسی و اجتماعی توده های وسیع مردم - به ویژه زنان و نسل جوان دوران انقلاب.

در واقع جامعه در گیر یک انقلاب مداوم بود، انقلابی که از سال ۱۳۵۶ آغاز شده و در ده سال اول بعد از قیام بهمن در آن وقفه ایجاد شده بود، اما هر روز عمق بیشتری به خود می گرفت. دوم خرداد ۱۳۷۶ نخستین نمود بیرونی این انقلاب درونی در شکل توده گیر آن بود. شورش های خود به خودی پیشین در اسلام آباد، قزوین، مشهد، شیراز و بسیاری جاهای دیگر اگر محدود، جسته گریخته و غیر مسالمت آمیز بود و در نتیجه رژیم به راحتی می توانست با خشونت آن ها را سرکوب کند، دوم خرداد حرکت عظیم و مسالمت آمیز مردم در برابر رژیم بود که امکان سرکوب آن را نبود. جنبش ۲ خرداد جهش کیفی آن تغییرات کمی مترکم شده ی سال های پیش بود.

آن توده های کارگر، دهقان، فقرای شهر و ده و حاشیه نشین، آن کسبه ی خرد و متوسط، آن تولید کننده ی خرد و متوسط، دانش آموز، دانشجو، کارمند و آن روشنفکر مذهبی و متعصبی که روزی به جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن رای مثبت داده بود و رژیم توانسته بود بخشی از آن ها را در کمیته های انقلاب، سپاه پاسداران و مساجد بسیج و سازماندهی کرده و نیروهای چپ و ملی و دیگر دگراندیشان را توسط آن ها تار و مار کند، اکنون با تجربه ی خود به ماهیت رژیم پی برده و از طریقی مسالمت آمیز، اما پر طنین، به آن نه می گفت.

این نیروی عظیم خواهان پیشرفت و آزادی که محروم از رهبری سیاسی سازمان یافته، منسجم و طبقاتی خود بود، به دور ائتلاف سیاسی بی انسجامی که در آن زمان دوم خرداد نام گرفته بود حلقه زد. این حرکت بزرگ روشنفکران خود را داشت، روشنفکرانی که از درون همین توده های ناآگاه برخاسته و همراه آنان در سرکوب دگراندیشان شرکت داشتند و اکنون نیز به همراه آن ها از رژیم روی گردانده بودند؛ روشنفکرانی که روزی تئوریسین سپاه و وزارت اطلاعات و انقلاب فرهنگی و بستن دانشگاه ها بودند اکنون زیر تاثیر انقلاب بزرگ و درونی مردم وسیعاً دست به مطالعه زده و حال خواهان آزادی، دموکراسی و جامعه ی مدنی بورژوائی بودند.

این ائتلاف از طیف وسیعی تشکیل می شود که از مذهبی طرفدار ولایت فقیه نظارتی تا افراد و نیروهای غیر مذهبی (سکولار) خواهان تغییر کلی و بنیانی در قانون اساسی و گردش کار جامعه را در بر می گیرد. آنچه این ائتلاف را به هم پیوند می دهد مخالفت آن با ولایت فقیه نوع ولائی یا ذوب در ولایت است.

این **مخالفت و تضاد** گرچه ممکن است کوچک و بی اهمیت به نظر رسد، اما در **عمق** اختلاف میان دو دیدگاه از بنیان متفاوت باهم است که **یکی** خواهان **نظارت رای دهندگان** بر ارگان های کلیدی و حاکم است - علیرغم وجود اختلاف بر سر رسیدن به دموکراسی، تفسیر قانون اساسی، میزان تغییر و اصلاح در قانون اساسی و کل گردش کار نظام، و **دیگری** ولی فقیه را نماینده ی خدا - و نه مردم - و حاکم و ناظر بر اعمال توده ها می داند و او را وراثت مردم رای دهنده می بیند.

گروه اول - به درجات مختلف - خواهان آزادی، دموکراسی و **جامعه ی مدنی** بورژوازی است و **گروه دوم**، دموکراسی، آزادی و **جامعه ی مدنی** بورژوائی را نافی اصل ولایت فقیه و بزرگترین خطر برای کل نظام جمهوری اسلامی می بیند.

گروه اول - به درجات مختلف - خواهان نوعی **مدرنیته** است و گروه دوم پایه در نیروهای **پیش مدرن** و از نظر فرهنگی آن نیروها را نمایندگی می کند. گروه اول - به درجات مختلف - طرفدار برخورد علمی و استفاده از اصل **خودگردانی** و **تخصص** در گرداندن امور جامعه است؛ گروه دوم خواهان برخورد مکتبی، حاکمیت ولایت مطلقه و استفاده از اصل تعبد در این امور است.

گروه اول - به درجات مختلف - **سرمایه های صنعتی** و مظاهر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بورژوائی را نمایندگی می کند و گروه دوم سرمایه های **تجاری** و **دلالی** و شیوه های تولید پیش سرمایه داری و فرهنگ مربوط به آن را.

گروه اول - به درجات مختلف - در راستای **مرحله ی دموکراتیک** انقلاب عمل می کند؛ مرحله ای که انقلاب مداوم کنونی در حال گذار از آن است؛ گروه دوم خواهان بازگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است.

گروه اول همانگونه که اشاره شد، طیف وسیع و گونه گونی را تشکیل می دهد که عناصر سازشکار،

محافظه کار و خواهان حفظ نظام در چارچوب ولایت فقیه **نظارتی** را در بر میگیرد تا نیروهای خواهان تغییرات ریشه ای در بنیان های قانون اساسی و گردش کار جامعه. **انقلاب مداوم** کنونی هر روز عمق بیشتری به خود می گیرد و **همخوان** با این عمق گیری **قهرمانان** خود را نیز به وجود می آورد و به بخش ها و شخصیت های مختلف این طیف وسیع سیاسی محک می زند. یک روز خاتمی را به عنوان سمبل و قهرمان خود بر می گزیند و روز دیگر محاکمه کرباسچی او را پای تلویزیون میخکوب می کند؛ یک روز عبدالله نوری نماد مقاومت او می شود و کتاب **شوکران اصلاح** به سرعت نایاب می شود، روز دیگر تیراژ روزنامه های شمس الواعظین و جلالی پور به صدها هزار می رسد؛ یک روز تیراژ کتاب **عالیجناب سرخ پوش گنجی** به ده ها هزار می رسد و یک روز دیگر خیابان های اطراف بیمارستان سینا شاهد تجمع بزرگ طرفداران حجاریان ترور شده از سوی رژیم می شود.

میزان عمق گیری این جنبش و خواست های مردم را از آنجا می شود حدس زد که رژیم به نیروهای ملی - مذهبی اجازه ی شرکت در انتخابات مجلس پنجم را داد - چرا که اطمینان داشت موفق خواهند شد - در انتخابات مجلس ششم اما جرات شرکت دادن آن ها را نداشت. نشانه ی دیگر آن که **حزب کارگزاران** که تا همین چند سال پیش نماد اصلاحات و رهبر آن **سردار سازندگی** بود، در انتخابات مجلس ششم دچار سخت ترین شکست سیاسی شد.

در این انقلاب مداوم که شرکت کنندگان در آن را طیف وسیعی مرکب از کارگران، دهقانان، فقرای شهر و ده، کسبه ی خرد و متوسط، تولید کنندگان خرد و متوسط، دانش آموزان، دانشجویان، هنرمندان، کارمندان دولتی و موسسات خصوصی تشکیل می دهد - رادیکال ترین خواست ها از آن کارگران و زحمتکشان است و آنچه انقلاب را عمق می بخشد و قدم به قدم رادیکال تر میکند نیز حرکت و مبارزه ی کارگران و زحمتکشان است (که بخش بزرگی از آن را زنان و جوانان تشکیل می دهند). این نیروی عظیم - که انقلاب واقعی در خودآگاهی اجتماعی او صورت گرفته - موتور محرکی است که نمادهای خود را در مقاطع مختلف به وجود می آورد و بر پایه ی درجه ی آگاهی و خواست های مقطعی خود به آن ها محک صحت و سقم می زند. دوام این نمادها در صحنه ی سیاسی ایران نیز بستگی به آن دارد که این محک چه جایگاهی به آنان می دهد.

در چنین شرایطی صحبت از اصلاح یا انقلاب، بیش از آن که به حل مساله ی کنونی ایران کمک کند، بحثی روشنفکرانه و انتزاعی خواهد بود. سرنوشت انقلاب مداوم کنونی ایران وابسته به عوامل پرشمار داخلی و بین المللی است که هریک نیاز به بحث مفصل و جداگانه دارد. قدر مسلم آن است که مردم به خوبی می دانند که مسائل بنیانی آنان در چارچوبی کاملاً متفاوت با قانون اساسی جمهوری اسلامی حل خواهد شد. حل این معضل نیز نیاز به مبارزه ی دراز مدت، مداوم و پیگیر دارد که دامنه ی آن بی تردید به فراتر از ایران و منطقه می رود و بستگی به شرایط جهانی و روند مبارزه در کشورهای جهان سوم و به ویژه در کشورهای متروپل دارد.

قانون اساسی کنونی، هرم قدرت و سلسله مراتب آن را چنان تنظیم کرده است که ارگان های کلیدی، یعنی اهرم های تعیین کننده ی سیاسی، نظامی، امنیتی، مالی، قضائی و فرهنگی در دست گروه کوچکی مرکب از نموده های شخصی سرمایه های تجاری و دلالی و طرفداران آن ها در میان روحانیون - مدافعین ولایت فقیه نوع ولائی - باقی می ماند؛ گروهی که قادر است در چارچوب همین قانون اساسی، هرگونه اقدام صلح طلبانه از سوی قوه ی مجریه یا مقننه را خنثی و بی اثر کند. از دیدگاه مردم هنگامی که صحبت از رژیم می شود منظور همین گروه کوچک است که قدرت واقعی را در دست دارد.

در چنین شرایطی - شرایطی که از یک سو اکثریت عظیم توده ها هر روز آگاه تر و رادیکال تر می شود و از سوی دیگر رژیم حاکم هرگونه آزادی و دموکراسی را خطری جدی برای خود می بیند - تنش اجتماعی هر روز شکل تازه ای به خود خواهد گرفت - آنچه این انقلاب را شکست ناپذیر می کند آگاهی توده های مردم و در صحنه بودن آن ها است. آنچه آن را ضربه پذیر می کند نبود سازمان ها احزاب شکل گرفته ی طبقاتی، به ویژه طبقه ی کارگر و زحمتکش است.

پایان

۱۶/ژوئن/۲۰۰۰

پانویس ها

۱. مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد سوم، صفحه ی ۲۴۷
۲. مجموعه آثار، جلد ۲۸، صفحه ی ۳۶
۳. Capital, Volume I, Vintage Books – 1977, page 1023
۴. همانجا
۵. همانجا
۶. همانجا صفحه ی ۱۰۱۹
۷. همانجا
۸. همانجا صفحه ی ۱۰۲۱
۹. همانجا

۱۰. همانجا
۱۱. همانجا صفحات ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴
۱۲. همانجا صفحه ی ۱۰۲۴
۱۳. همانجا صفحه ی ۱۰۲۵
۱۴. همانجا صفحه ی ۱۰۳۵
۱۵. مجموعه آثار مارکس – انگلس، چاپ انگلیسی، جلد ۱۲، صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
۱۶. در این بخش وسیعا از کتاب ایران میان دو انقلاب نوشته ی ارواند آبرامیان استفاده کرده ام. به دلیل این که منابع این کتاب بیشتر آثاری است که توسط خود مامورین انگلیسی نوشته شده است.
۱۷. به نقل از J. Fraser در کتاب: *Ervand Abramian: Iran between two Revolutions*, Princeton Post, 1982, page 71.
۱۸. همانجا صفحه ی ۷۰
۱۹. همانجا صفحه ی ۵۲ (تاکید از ما است)
۲۰. ماهنامه ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ی ۲۴، صفحه ی ۴۹
۲۱. کاپیتال، جلد اول به انگلیسی، چاپ Kerr، صفحه ی ۸۲۵
۲۲. همانجا
۲۳. مجموعه آثار مارکس – انگلس، چاپ انگلیسی، جلد ۱۲، صفحات ۱۲۶ و ۱۲۷
۲۴. نقل از ارواند آبراهامین، صفحه ی ۵۵
۲۵. مراجعه شود به مقاله ی پر اهمیت نیویورک تایمز، ۱۶ آوریل ۲۰۰۰، صفحه ی اول
۲۶. مجله ی ماهانه ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ی ۲۴، صفحه ی ۴۹